

«بسم نام خالق آرامش»

نام کتاب: ابراهیم در آستین

نام نویسنده: احمد شادلو

تعداد صفحات: ۳۰ صفحه

تاریخ انتشار: سال ۱۳۵۲



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



ابراهیم در آتش

احمد شاملو (الف - بامداد)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شبیانه

در نیست
راه نیست
شب نیست
ماه نیست
نه روز و
نه آفتاب،
ما
بیرونِ زمان
ایستاده‌ایم
با دشنه‌ی تلخی
در گرده‌های مان.
هیچ کس
با هیچ کس
سخن نمی‌گوید
که خاموشی
به هزار زبان
در سخن است.
در مرده‌گانِ خویش
نظر می‌بندیم
با طرحِ خنده‌ئی،
و نوبتِ خود را انتظار می‌کشیم
بی هیچ
خنده‌ئی!

۱۵ فروردین ۱۳۵۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شبانه

اگر که بیهده زیباست شب
برای چه زیباست
شب
برای که زیباست؟-

شب و
رود بی‌انحنای ستاره‌گان
که سرد می‌گذرد.
و سوگوارانِ درازگیسو
بر دو جانبِ رود
یاد آورد کدام خاطره را
با قصیده‌ی نفس‌گیرِ غوکان
تعزیتی می‌کنند
به هنگامی که هر سپیده
به صدای هم‌آوازِ دوازده گلوله
سوراخ
می‌شود؟

□

اگر که بیهده زیباست شب
برای که زیباست شب
برای چه زیباست؟

۲۶ اسفند ۱۳۵۰



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نشانه

شغالی

مگر

ماه بلند را دشنام گفت -

پیران شان مگر

نجات از بیماری را

تجویزی این چنین فرموده بودند.

فرزانه در خیال خودی را

لیک

که به تُندر

پارس می کند،

گمان مدار که به قانون بوعلی

حتا

جنون را

نشانی از این آشکاره تر

به دست کرده باشند.

۱۳۵۲



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برخاستن

چرا شب گیر می‌گرید؟

من این را پرسیده‌ام

من این را می‌پرسم.

□

عفونتات از صبری‌ست

که پیشه کرده‌ای

به هاویه‌ی وهن.

تو ایوب‌ای

که از این پیش

اگر

به پای

برخاسته بودی

خضروارت

به هر قدم

سبزینه‌ی چمنی

به خاک

می‌گسترده،

و بادِ دامانات

تندبادی

تا نظمِ کاغذینِ گل‌بوته‌های خار

بروید.

من این را گفته‌ام

همیشه

همیشه من این را می‌گویم.

۲۵ تیر ۱۳۵۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در میدان

آنچه به دید می آید و
آنچه به دیده می گذرد.

آنجا که سپاهیان

مشقِ قتال می کنند

گستره‌ی چمنی می تواند باشد،
و کودکان

رنگین کمانی

رقصنده و

پُرفریاد.

□

اما آن

که در برابرِ فرمانِ واپسین

لبخند می گشاید،

تنها

می تواند

لبخندی باشد

در برابرِ «آتش!»

۱۳۵۲



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شبیانه

مردی چنگ در آسمان افکند،
هنگامی که خون‌اش فریاد و
دهان‌اش بسته بود.

خنجی خونین
بر چهره‌ی ناباورِ آبی! -

عاشقان
چنین اند.

□

کنار شب
خیمه برافراز،
اما چون ماه برآید
شمشیر

از نیام
برآر
و در کنارت
بگذار.

۱۳۵۲



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تابستان

پرده گیانِ باغ
از پسِ معجز
عابرِ خسته را
به آستینِ سبز
بوسه‌ئی می‌فرستند.

□

بر گرده‌ی باد
گرده‌ی بوئی دیگر است.

درختِ تناور
امسال
چه میوه خواهد داد
تا پرنده‌گان را
به قفس
نیاز
نماند؟

۲۵ تیر ۱۳۵۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شبیانه

کلیدِ بزرگِ نقره
در آبِ گیرِ سرد
شکسته‌ست.

دروازه‌ی تاریک
بسته‌ست.

«- مسافرِ تنها!
با آتشِ حقیرت

در سایه‌سارِ بید
چشم‌انتظارِ کدام
سپیده‌دمی؟»

هلالِ روشن
در آبِ گیرِ سرد
شکسته‌ست

و دروازه‌ی نقره‌کوب
با هفت قفلِ جادو
بسته‌ست.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شبیانه

مرا

تو

بی سببی

نیستی.

به راستی

صلتِ کدام قصیده‌ای

ای غزل؟

ستاره بارانِ جوابِ کدام سلامی

به آفتاب

از دریچه‌ی تاریک؟

کلام از نگاه تو شکل می‌بندد.

خوشا نظر بازی که تو آغاز می‌کنی!

□

پس پشتِ مردمکانات

فریادِ کدام زندانی ست

که آزادی را

به لبانِ برآماسیده

گلِ سرخی پرتاب می‌کند؟ -

ورنه

این ستاره بازی

حاشا

چیزی بده کارِ آفتاب نیست.

□

نگاه از صدای تو ایمن می‌شود.

چه مومنانه نامِ مرا آواز می‌کنی!

□



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و دلالت
کیوتر آشتی ست،
در خونِ تپیده
به بامِ تلخ.
با این همه
چه بالا
چه بلند
پرواز می کنی!

فروردین ۱۳۵۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تعویذ

به چرک می‌نشیند
خنده
به نوارِ زخم‌بندی‌اش ار
ببندی.

رهای‌اش کن
رهای‌اش کن
اگر چند
قیلوله‌ی دیو
آشفته می‌شود.

□

چمن است این
چمن است
با لکه‌های آتش‌خون گل
بگو چمن است این، تیماج سبزِ میرِ غضب نیست
حتا اگر

دیری‌ست
تا بهار

بر این مسلخ
برنگذشته باشد.

□

تا خنده‌ی مجروحات به چرک اندر نشیند
رهای‌اش کن
چون ما
رهای‌اش کن!

۲۶ تیر ۱۳۵۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سرود ابراهیم در آتش

اعلام مہدی رضائی در میدان تیر چیتگر

در آوار خونین گرگ و میش
دیگر گونه مردی آنک،
که خاک را سبز می‌خواست
و عشق را شایسته‌ی زیباترین زنان
که این‌اش

به نظر

هدیتی نه چندان کم‌بها بود
که خاک و سنگ را بشاید.

چه مردی! چه مردی!

که می‌گفت

قلب را شایسته‌تر آن

که به هفت شمشیر عشق

در خون نشیند

و گلو را بایسته‌تر آن

که زیباترین نام‌ها را

بگوید.

و شیرآهن کوه مردی از این گونه عاشق

میدان خونین سرنوشت

به پاشنه‌ی آشیل

درنوشت.

روئینہ تنی

که رازِ مرگ‌اش

اندوه عشق و

غمِ تنہائی بود.

□

«- آہ، اسفندیارِ مغموم!

تو را آن به کہ چشم

فروپوشیدہ باشی!»



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

□

«- آیا نه

یکی نه

بسندہ بود

که سرنوشتِ مرا بسازد؟

من

تنها فریاد زدم

نه!

من از

فرورفتن

تن زدم.

صدائی بودم من

- شکلی میان اشکال -

و معنائی یافتم.

من بودم

و شدم،

نه زان گونه که غنچه‌ئی

گلگی

یا ریشه‌ئی

که جوانه‌ئی

یا یکی دانه

که جنگلی -

راست بدان گونه

که عامی مردی

شہیدی؛

تا آسمان بر او نماز برآد.

□

من بی‌نوا بنده گلگی سربہ‌راه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نبودم

و راه بهشت مینوی من

بُزِ رَوْ طَوْعِ وَ خَاكِ سَاَرِي

نبود:

مرا دیگرگونه خدائی می‌بایست

شایسته‌ی آفرینه‌ئی

که نواله‌ی ناگزیر را

گردن

کج نمی‌کند.

و خدائی

دیگرگونه

آفریدم.»

□

دریغا شیرآهن کوه مردا

که تو بودی،

و کوه‌وار

پیش از آن که به خاک افتی

نستوه و استوار

مُرده بودی.

اما نه خدا و نه شیطان -

سرنوشتِ تو را

بُئی رقم زد

که دیگران

می‌پرستیدند.

بُئی که

دیگران‌اش

می‌پرستیدند.

۱۳۵۲



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

غریبانه

دیریست تا سوزِ غریبِ مهاجم
پا سست کرده است،

و اکنون
یال بلند یابوئی تنها
که در خلنگ‌زارِ تیره
به فریادِ مرغی تنها
گوش می‌جنباند

جز از نسیمِ مهربانِ ولایت
آشفته نمی‌شود.

من این را می‌دانم، برادران!
من این را می‌بینم
هر چند

میانِ من و خلنگ‌زارانِ خاموش
اکنون

بناهای آسمان‌سای است و
دره‌هایِ غریو
که گیاه و پرنده
در آن
رویش و پروازِ حسرت است.

□

بر آسمان

اما

سرودی بلند می‌گذرد
با دنباله‌ی طنین‌اش، برادران!
من این‌جا پا سفت کرده‌ام که همین را بگویم
اگر چند

دور از آن جای که می‌باید باشم
زندانی‌ی سرکشِ جانِ خویش‌ام و
بی‌من



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آفتاب

بر شالی‌زاران دره‌ی زیراب
غریب و دل‌شکسته می‌گذرد.

□

بر آسمان سرودی بلند می‌گذرد
با دنباله‌ی طنین‌اش، برادران!
من این‌جا مانده‌ام از اصلِ خود به دور
که همین را بگویم؛

و بدین رسالت

دیری‌ست

تا مرگ را

فریفته‌ام.

بر آسمان

سرودی بلند می‌گذرد.

۳۱ شهریور ۱۳۵۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ترانه‌ی تاریک

بر زمینهِ سُریبِ صبح
سوار
خاموش ایستاده است
و یالِ بلندِ اسب‌اش در باد
پریشان می‌شود.

□

خدایا خدایا
سواران نباید ایستاده باشند
هنگامی که
حادثه‌ی خطر می‌شود.

□

کنارِ پرچینِ سوخته
دختر
خاموش ایستاده است
و دامنِ نازک‌اش در باد
تکان می‌خورد.

خدایا خدایا
دختران نباید خاموش بمانند
هنگامی که مردان
نومید و خسته
پیر می‌شوند.

۱۳۵۲



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

واپسین تیرِ ترکش، آن چنان که می گویند.

من کلامِ آخرین را
بر زبان جاری کردم
هم چون خونِ بی منطقِ قربانی
بر مذبح

یا هم چون خونِ سیاوش
(خونِ هر روزِ آفتابی که هنوز برنیامده است
که هنوز دیری به طلوع اش مانده است
یا که خود هرگز برنیاید.)

هم چون تعهدی جوشان
کلامِ آخرین را
بر زبان
جاری کردم

و ایستادم
تا طنین اش
با باد
پرت افتاده ترین قلعه‌ی خاک را
بگشاید.

□
اسمِ اعظم
(آن چنان
که حافظ گفت)

و کلامِ آخر
(آن چنان
که من می گویم.)

هم چون واپسین نفسِ بره‌ئی معصوم
بر سنگِ بی عذوقِ قربان‌گاه جاری شد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و بویِ خون
بی‌قرار
در باد
گذشت.

۲۰ مهر ۱۳۵۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بر سرمایِ درون

همه

لرزشِ دست و دلام
از آن بود

که عشق

پناهی گردد،

پروازی نه

گریزگاهی گردد.

آی عشقِ آی عشق
چهره‌ی آبی‌ات پیدا نیست.

□

و خنکایِ مرهمی

بر شعله‌ی زخمی

نه شورِ شعله

بر سرمایِ درون.

آی عشقِ آی عشق

چهره‌ی سُرخ‌ات پیدا نیست.

□

غبارِ تیره‌ی تسکینی

بر حضورِ وُهن

و دنجِ رهائی

بر گریزِ حضور،

سیاهی

بر آرامشِ آبی

و سبزه‌ی برگچه

بر ارغوان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آی عشق آی عشق
رنگ آشنایات
پیدا نیست.

۱۳۵۲



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از این گونه مُردن ...

می‌خواهم خوابِ اقایاها را بمیرم.

خیال‌گونه

در نسیمی کوتاه

که به تردید می‌گذرد

خوابِ اقایاها را

بمیرم.

□

می‌خواهم نفسِ سنگینِ اطلسی‌ها را پرواز بگیرم.

در باغچه‌های تابستان،

خیس و گرم

به نخستین ساعاتِ عصر

نفسِ اطلسی‌ها را

پرواز بگیرم.

□

حتا اگر

زنبقِ کبودِ کارد

بر سینه‌ام

گل دهد -

می‌خواهم خوابِ اقایاها را بمیرم در آخرین فرصتِ گل،

و عبورِ سنگینِ اطلسی‌ها باشم

بر تالارِ ارسی

به ساعتِ هفتِ عصر.

۱۸ آبان ۱۳۵۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

محاق

به گوهر مراد

به نوکردن ماه

بر بام شدم

با عقیق و سبزه و آینه.

داسی سرد بر آسمان گذشت

که پرواز کبوتر ممنوع است.

صنوبرها به نجوا چیزی گفتند

و گزمه گان به هیاهو شمشیر در پرنده گان نهادند.

ماه

بر نیامد.

۹ آبان ۱۳۵۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در آمیختن

مجال
بی رحمانه اندک بود و
واقعه
سخت
نامنتظر.

از بهار
حظ تماشائی نجشیدیم،
که قفس
باغ را پژمرده می کند.

□

از آفتاب و نفس
چنان بریده خواهم شد
که لب از بوسه‌ی ناسیراب.
برهنه
بگو برهنه به خاک ام کنند
سرایا برهنه
بدان گونه که عشق را نماز می بریم، -
که بی شایبه‌ی حجابی
با خاک
عاشقانه
در آمیختن می خواهم.

۱۳۵۲



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اشارتی به ایران درودی

پیش از تو
صورت‌گران
بسیار
از آمیزه‌ی برگ‌ها
آهوان برآوردند؛
یا در خطوطِ کوه‌پایه‌ئی
رمه‌ئی
که شبان‌اش در کج و کوچِ ابر و ستیغِ کوه
نهان است؛

یا به سیری و ساده‌گی
در جنگلِ پُرنگارِ مه‌آلود
گوزنی را گرسنه
که ماغ می‌کشد.
تو خطوطِ شباهت را تصویر کن:
آه و آهن و آهک زنده
دود و دروغ و درد را. -
که خاموشی
تقوای ما نیست.

□

سکوتِ آب
می‌تواند خشکی باشد و فریادِ عطش؛
سکوتِ گندم
می‌تواند گرسنه‌گی باشد و غریوِ پیروزمندِ قحط؛
هم‌چنان که سکوتِ آفتاب
ظلمات است -
اما سکوتِ آدمی فقدانِ جهان و خداست:
غریو را
تصویر کن!



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

عصرِ مرا
در متحنیِ تازیانه به نیشِ خطِ رنج؛
همسایه‌ی مرا
بیگانه با امید و خدا؛
و حرمتِ ما را
که به دینار و درم برکشیده‌اند و فروخته.
□

تمامیِ الفاظِ جهان را در اختیار داشتیم و
آن نگفتیم
که به کار آید
چرا که تنها یک سخن
یک سخن در میانه نبود:

- آزادی!

ما نگفتیم
تو تصویرش کن!

۱۴ اسفند ۱۳۵۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مجال

جوجه‌ئی در آشیانه
گلی در جزیره
ستاره‌ئی در کهکشان.

□

با پیشانی‌ی بلندت به جرمی اندیشیدی
که در پوسته می‌رُست
تا باغچه را
به نغمه

سرشار کند
هم‌چنان که عصاره‌ی خاک
از دهلیز ساقه می‌گذشت
تا چشم‌اندازِ تابستانه را
به رنگی دیگر
بیاراید

بر جزیره‌ئی که می‌گذرد
با گردشِ تپنده‌ی روزان و شبان
از برابرِ خورشیدی
که در خود
می‌سوزد.

□

تو میلاد را
دیگر بار
در نظامِ قوانین‌اش دوره می‌کتی،
و موربانه‌ی تاریخ
تپش‌هایِ زمان‌ات را
می‌شمارد.

۹ آبان ۱۳۵۱



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

میلاَد آن که عاشقانه بر خاک مُرد

قتلِ احمد زبیرم در پس کوجه‌های نازی آباد

۱
نگاه کن چه فروتنانه بر خاک می گسترَد
آن که نهالِ نازکِ دستان‌اش
از عشق

خداست

و پیشِ عصیان‌اش

بالایِ جهنم

پست است.

آن کو به یکی «آری» می‌میرد

نه به زخمِ صد خنجر،

و مرگ‌اش در نمی‌رسد

مگر آن که از تبِ وهن

دق کند.

قلعه‌ئی عظیم

که طلسمِ دروازه‌اش

کلامِ کوچکِ دوستی‌ست.

۲

انکارِ عشق را

چنین که به سرسختی پا سفت کرده‌ای

دشنه‌ئی مگر

به آستین‌اندر

نهان کرده باشی. -

که عاشق

اعتراف را چنان به فریاد آمد

که وجودش همه

بانگی شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

۳

نگاه کن

چه فروتنانه بر درگاه نجابت به خاک می‌شکند
رخساره‌ئی که توفان‌اش
مسخ نیارست کرد.

چه فروتنانه بر آستانه‌ی تو به خاک می‌افتد
آن که در کمرگاه دریا
دست حلقه توانست کرد.

نگاه کن

چه بزرگ‌وارانه در پای تو سر نهاد
آن که مرگ‌اش میلادِ پُرهیاهایِ هزار شه‌زاده بود.

نگاه کن!

۱۳۵۲



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly